



فصلنامه علمی پژوهشی فلسفه و الاهیات
سال هجدهم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۲

Naqd va Nazar

The Quarterly Journal of Philosophy & Theology
Vol. 18, No. 3, Autumn, 2013

معنای زندگی از دیدگاه آلبر کامو

* منصور نصیری

** محدثه شریفیان

چکیده

با وجود آنکه آلبر کامو انسان را تنها موجود با ارزش می‌داند، ولی افق دید و دایره معرفتی محدودی برای او تعریف می‌کند. از نگاه کامو عقل انسان قادر به ورود در برخی حیطه‌ها، به ویژه جهان ماورای طبیعت نیست. به باور او جهان گزاره است و زندگی انسان مدرن نیز فاقد ارزش و معناست. او با پیش فرض عدم وجود خدا، محدودیت عقل و پوچی زندگی به افق معرفتی‌ای می‌رسد که به گمان خودش بهترین راه حل برای معنادار کردن زندگی است. در این مقاله پس از بیان رویکردهای موجود درباره معنای زندگی، رویکرد آلبر کامو را در زیر چهار عنوان کلی بیان خواهیم کرد و سپس در بخش پایانی مقاله، به بررسی و نقد دیدگاه او خواهیم پرداخت. مهم‌ترین مبنای کامو، نگاه تجربه‌گرایانه و مادی‌انگارانه اوست که به محدودیت‌های وجودشناختی و معرفت‌شناختی اندیشه بشری انجامیده است. از همین رو، وی در بعد وجودشناختی، وجود جهان ماورای ماده و در بخش معرفت‌شناختی، وجود معرفت‌های غیرحسی را انکار کرده است. بر همین اساس، به طور عمده نقدهای وارد بر دیدگاه او معطوف به نقد این مبنای انحصارگرایانه اوست.

کلید واژه‌ها

آلبر کامو، معنای زندگی، پوچی و گزارف‌بودن جهان.

۱۰۹



معنای زندگی از دیدگاه آلبر کامو

پرسش از معنای زندگی یکی از مهم‌ترین، جذاب‌ترین و در عین حال دشوارترین مسائلی است که ذهن انسان را درگیر کرده است. این مسئله از دیرباز مورد توجه بسیاری از اندیشمندان بوده است و هر یک از آنها بر اساس تبیینی که از ارزش، کارکرد و هدف زندگی داشته‌اند، به بحث درباره آن پرداخته‌اند. این مسئله امروزه در میان برخی فیلسوفان غربی شرح و بسط بسیاری یافته است. آلبر کامو (Albert Camus, 1913-1960) فیلسوف و نویسنده فرانسوی، از تأثیرگذارترین اندیشمندان در بحث معنای زندگی است. او با قلم زیبا و توانای خود، توانست ایده‌های پوچ‌گرایانه‌اش را افزون بر دوران خود، در نسل‌های بعدی نیز ترویج دهد. با توجه به اهمیت فراوان مسئله معنای زندگی و نفوذ دیدگاه‌های پوچ‌گرایانه و با توجه به تأثیر چشمگیر دیدگاه‌های آلبر کامو در میان نسل جوان و تحصیل‌کرده، بررسی دیدگاه او در این زمینه بایسته می‌نماید.^۱

در این مقاله، پس از اشاره به رویکردهای مختلف درباره معنای زندگی، در چهار محور به بررسی دیدگاه کامو خواهیم پرداخت: نخست دیدگاه او را درباره انسان و جهان ماورا و سپس در زمینه انسان و جهان طبیعت تحلیل می‌کنیم. آن‌گاه نگاه او را به پوچی و معنای زندگی خواهیم کاوید و در نهایت برخی نقدها بر دیدگاه‌های کامو را مطرح خواهیم کرد.

الف) رویکردها در معنای زندگی

می‌توان رویکردها درباره چگونگی دست‌یافتن به معنای زندگی را در سه دسته فراطبیعت‌گرا، طبیعت‌گرا و پوچ‌گرا (nihilism) جای داد. در واقع هر کدام از این رویکردها، زاویه دیدی برای بیان مسئله معنای زندگی در افکار اندیشمندان به شمار می‌روند.

۱. کامو در بسیاری از آثارش به پوچی و بی‌ارزشی زندگی انسان مدرن پرداخته است. از جمله مهم‌ترین و مشهورترین آثار او می‌توان به رمان بیگانه، مجموعه مقالات فلسفی افسانه سیزیف، نمایشنامه کالیگولا، طاعون و شورش اشاره کرد. برای مطالعه بیشتر در زمینه آثار و زندگی‌نامه کامو نک: ریچارد کمبر، فلسفه کامو؛ استرومبرگ، زندگی‌نامه و نقدی بر آثار کامو.



۱. رویکرد فراطبیعت‌گرا

در رویکرد فراطبیعت‌گرا (Supernaturalist)، باور بر این است که امکانات موجود در این جهان مادی نمی‌توانند زمینه مناسب برای ظهور ارزش‌هایی باشند که به زندگی فرد معنا می‌دهند (بیات، ۱۳۹۰: ۸۱). از این‌رو، برای تحقق معنای زندگی، تحقق ارتباط خاص با قلمرو معنوی و ماورای طبیعت بایسته است. اگر خدا یا نفس وجود نداشته باشد و یا اینکه وجود داشته باشد، ولی شخص قادر به ارتباط با آن نباشد، در آن صورت زندگی شخص بی‌معنا خواهد بود. این رویکرد به دو نظریهٔ خدامحور (god-centered views) و نفس‌محور (soul-centered views)، تقسیم می‌شود (Metz, 2013).

بر اساس نظریه خدامحور نوعی رابطه با خدا برقرار می‌شود تا معنایی در زندگی تحقق یابد. مطابق این دیدگاه، خداوند برنامه و هدفی برای عالم دارد و معنا در زندگی ما از راه تحقق بخشیدن به هدفی که خداوند برای انسان مقرر کرده است حاصل می‌شود. زندگی انسان، به همان اندازه که به تحقق هدف الهی یاری رساند، معنادار است (Metz, 2013). اما نظریه نفس‌محور، معناداری زندگی را نه به وجود خدا و رابطه خاص با او، بلکه به وجود نفس منوط می‌داند. بر این اساس، معناداری زندگی برآمده از ارتباط خاص با یک جوهر ابدی و معنوی (مجرد) است که نفس نامیده می‌شود. پس اگر نفسی نباشد و یا ارتباط شخص با آن نادرست و اشتباه باشد، زندگی وی بی‌معنا خواهد بود (نک: متز، ۱۳۸۲: ۲۷۵-۲۷۷).

۲. رویکرد طبیعت‌گرا

بر اساس رویکرد طبیعت‌گرا (naturalist) شرایط، لوازم و امکانات موجود در جهان مادی که علوم بشری توان شناخت آن را دارد، برای رسیدن و کسب معنای زندگی کافی است (بیات، ۱۳۹۰: ۸۱). بر اساس این رویکرد، زندگی حتی بدون خدا یا روح نیز می‌تواند معنادار باشد. در این زندگی، اگرچه ممکن است معنا از یک قلمرو غیبی گرفته شود، ولی راه‌های خاص زندگی کردن در دنیایی صرفاً فیزیکی و طبیعی می‌تواند برای آن کافی باشد. طرفداران رویکرد طبیعت‌گرا درباره ماهیت «معنای زندگی» و عینی و مستقل بودن یا ذهنی و عدم استقلال آن اختلاف نظر دارند و به طور کلی دیدگاه‌ها در این زمینه، در دو رویکرد کلی ذهن‌گرایی و عین‌گرایی جای می‌گیرند.





پیروان رویکرد ذهن‌گرایی، بر این باورند که معیارهای یکسانی برای تعریف این معنا وجود ندارد، زیرا نوع تعریف این معنا به خود شخص تعریف‌کننده بستگی دارد. برای مثال، به نگرش‌های او مانند تمایلات، اهداف و گزینش‌های او وابسته است. به طور کلی زمانی یک موضوع برای فردی خاص معنادار خواهد بود که خود فرد بخواهد برای آن معنایی قائل شود. براساس این نظریه، افراد مختلف زندگی را به شکل متفاوتی معنا می‌کنند و این نوع معنا به حالت‌ها و متغیرهای ذهنی آنها بستگی دارد. معنای زندگی صرفاً نتیجه نگاه مثبت هر فرد به زندگی و تابع علل درونی و برکنار از تأثیر مؤلفه‌های بیرون از وجود اوست. این رویکرد در میان طرفداران پراگماتیسم، پوزیتیویسم و اگزیستانسیالیسم از مقبولیت خاصی برخوردار بوده است (بیات، ۱۳۹۰: ۸۴). تأثیر و نفوذ دیدگاه انسان‌گرایانه و نیز تضعیف و تشکیک در باورهای مسیحی در توجه به این نظریه مؤثر بوده است. معمولاً پیروان نظریه ذهن‌گرایی به تلاش برای توجیه ارزش مادیات متهم می‌شوند. البته ایشان درباره اینکه کدام یک از توانایی‌های ذهنی، زندگی را معنادار می‌کند، اختلاف نظر دارند و در این میان، به احساسات، تمایلات، گزینش‌ها یا باورها توجه ویژه می‌شود.

در مقابل رویکرد ذهن‌گرایی، پیروان نظریه عین‌گرایی بر این باورند که معیارهای یکسانی برای تعریف معنای زندگی وجود دارد، زیرا معنا مستقل از ذهن و عین است. مطابق این رویکرد، معنای یک چیز به مشخصه‌های ذاتی آن مربوط است و به عقیده و برداشت افراد وابسته نیست (Metz, 2013).

از این نظر، شرایط ارزشمند مستقلی وجود دارد که معناداری را برای هر کس به ارمغان می‌آورد. از این رو، معنادار شدن زندگی به دلیل مورد خواست یا مورد گزینش بودن برای فرد و یا به دلیل ابتنا بر وجود خداوند نیست. اخلاق و خلاقیت مصداق‌هایی از اموری هستند که سبب معنادار شدن زندگی می‌گردند؛ یعنی فرد برای داشتن زندگی معنادار باید به فضایل اخلاقی عمل کند. البته طرفداران رویکرد عین‌گرایی نیز در دو گروه عین‌گرای محض و عین‌گرای غیرمحض دسته‌بندی می‌شوند. به باور عین‌گرایی محض، اساساً چیزی که متعلق حالات ذهنی فرد باشد، هیچ نقشی در معنادار کردن زندگی وی ندارد. تقریباً اندکی از عین‌گرایان، عین‌گرای محض هستند، اما عین‌گرایان غیرمحض که اکثریت را تشکیل می‌دهند، معتقدند که معنادار شدن زندگی تنها ره‌آورد امور عینی نیست، بلکه امور ذهنی دیگری نیز (مانند شناخت، عاطفه و احساس) تا حدی در این زمینه دخیل هستند (Metz, 2013).

۳. رویکرد پوچ‌گرا

تاکنون توصیف‌های نظری‌ای از آنچه که باعث معنادار شدن زندگی می‌شد ارائه گردید. روشن است که مفروض این نظریه‌ها آن است که زندگی در واقع معنادار است، اما در این میان دیدگاه‌های پوچ‌گرایانه‌ای نیز وجود دارند که این پیش‌فرض را زیر سؤال می‌برند (Metz, 2013).

یک دلیل صریح برای پوچ‌گرایی، آمیخته‌ای از دیدگاه‌های فراطبیعت‌گرایانه درباره معناداری زندگی و رویکردهای ملحدانه درباره وجود خداست. بر اساس این دلیل، اگر فرد معتقد باشد که خدا یا نفس برای معنادار شدن زندگی ضروری است و نیز معتقد باشد که نه خدا وجود دارد و نه نفس، در این صورت فرد منکر معنادار بودن زندگی است و پوچ‌گرا شمرده می‌شود. به باور آلبر کامو که در بیان این نوع دیدگاه مشهور است، نبود زندگی اخروی و جهانی که عقلانی و تحت نظم الهی باشد، امکان معناداری زندگی را از میان می‌برد.

اما رایج‌ترین دلیل پوچ‌گرایی، دلیلی است که به صراحت به فراطبیعت‌گرایی متوسل نمی‌شود. بسیاری از پوچ‌گرایان معتقدند وضعیت انسان از امری ذاتی برخوردار است که حتی اگر خدایی نیز موجود باشد، مانع از معنادار شدن زندگی می‌شود. برای مثال، برخی از پوچ‌گرایان این ادعای شوپنهاور را برجسته می‌کنند که زندگی ما انسان‌ها بی‌معناست، زیرا ما به‌ناگزیر ناخشنود هستیم؛ خواه به آنچه که می‌خواهیم نرسیده باشیم یا رسیده باشیم، ولی ملول از آن باشیم (Martin, 1993).

در این میان، برخی دیگر از پوچ‌گرایان معتقدند اگر هیچ قاعده اخلاقی مورد اتفاقی نبوده باشد که بتوان به طور کامل برآورده ساخت، زندگی بی‌معنا خواهد شد (به تعبیر داستایوفسکی همه‌چیز مجاز خواهد شد) و چنین قواعدی برای اشخاصی که همیشه به‌نحو معقول در مدعای خاصی تردید می‌کنند، نمی‌تواند وجود داشته باشد (Murphy, 1982: ch. 1).

ب) رویکرد آلبر کامو در معنای زندگی

پس از مرور اجمالی دیدگاه‌های مشهور درباره معنای زندگی، در ادامه دیدگاه آلبر کامو را در چند بخش مطرح می‌کنیم و سپس به نقد آن خواهیم پرداخت.





۱. انسان و جهان ماورا

آلبر کامو به طور کامل یک انسان گراست و انسان و جان او را بزرگ‌ترین و والاترین ارزش می‌داند. البته انسان و ارزش انسان در اندیشه‌های کامو، به جهان مادی محدود است و در آن اثری از نگاه به جهان ماورای طبیعی به چشم نمی‌خورد.

کامو در مورد جهان ماورا، خدا و زندگی اخروی نظری کاملاً منفی دارد. خدا یا هر نوع دیگری از آفریننده مطلق یا عاملی برای هدایت انسان، حتی به ذهن او خطور نمی‌کند. او هرگونه تصویری از یک شخص کیهانی یا عامل هدایتی را که به طور کلی با تقدس همراه باشد، رد می‌کند. از نظر او اعتقاد به خدا با نفی خویشتن و آزادی انسانی برابر است و وجود این همه ظلم و ستم در جهان نمی‌تواند با وجود خدا سازگار باشد. از این رو، معتقد است بدون خدا نیز می‌توان مقدس بود. «برادران من، عشق به خداوند، عشق دشواری است. ترک مطلق خویشتن و تحقیر خویشتن را ایجاب می‌کند» (کامو، ۱۳۸۱: ۲۶۰)، او دوست دارد خودش را ملحد بنامد؛ انسانی عاشق لذت‌های ملموس و جسمانی این جهان، نه رحمت‌های اثیری آسمان (کمبر، ۱۳۸۵: ۳۰).

پیش‌فرض کامو در اندیشه‌هایش بی‌اعتنایی و بی‌توجهی به خدا و آینده است؛ همان‌گونه که در وجود «مورسو»، شخصیت اصلی رمان بیگانه، بی‌اعتنایی به امیدها، ایمان، خدا و حتی آینده خود به وضوح، نمود می‌یابد. او به صراحت منکر خدا و بخشش الهی است. هنگامی که قاضی دادگاه، در حالی که صلیب نقره‌ای در دست دارد و برای مورسو از ایمان به خدا و توبه صحبت می‌کند، او با بی‌اعتنایی به این سخنان نظر خود را درباره بی‌اعتقادی به خدا به صراحت بیان می‌کند (نک: کامو، ۱۳۶۶: ۸۷-۸۸).

در افسانه سیزیف نیز نوع نگاه کامو، مسخره کردن خدایان است. کامو در اینجا برتری سیزیف را این‌گونه توصیف می‌کند: خدایان فکر کرده‌اند این سرنوشت لاعلاج برای سیزیف که باید سنگی را که بر اثر وزن خود از بلندی فرو می‌غلطد پیوسته به قله کوه ببرد، او را در هم خواهد شکست، اما سیزیف نیرومندتر از خدایان است. او با اشتیاقی لجوجانه دل به کارش می‌دهد و بیچارگی‌اش را هم نمی‌پذیرد و بدین ترتیب، خدایان را به سخره می‌گیرد (نک: کامو، ۱۳۸۵: ۱۶۰).

کامو به دین به عنوان خطری بزرگ و گمراه‌کننده برای زندگی بشر می‌نگرد. او

می کوشد تا به هر شیوه ممکن، انسان‌ها را به این معضل خطرناک آگاه سازد. برداشت او از دین و خطری که عنوان می‌کند، بیشتر دربار معاد و زندگی پس از دنیا است که در مبانی دینی نسبت به آن تأکید بسیار شده است. در واقع، آموزه‌هایی از دین را نقد و ردّ می‌کند که به عنصر یا عنصری از ماورای طبیعت اشاره دارند. آنچه کامو برای اثبات آن و یا آگاه کردن مردم بر آن اصرار می‌کند توجه به این دنیا و کنار گذاشتن توهم زندگی دیگر است. از نظر او، امیدی که دین به انسان‌ها می‌دهد و وعده‌هایی که بر آن اصرار می‌ورزد، همه پوچ و توهم‌زاست و فقط سبب می‌شود که انسان‌ها همه امیدواری‌های زندگی این جهانی و لذت‌های پیرامون خود را رها کرده، برای یافتن آن وعده‌ها، پیوسته در سرگردانی و ناامیدی به سر برند؛ وعده‌هایی که هیچ‌گاه به آنها نخواهند رسید.

کامو اساساً نقد اکنون را بر نسیه آینده ترجیح می‌دهد. او به آینده‌های دنیای پست دست ردّ می‌زند و زمان حال را غنیمت می‌شمارد. ارزش زندگی دنیا نزد او بسیار بیش از آن است که با اندیشیدن به آینده‌ای مبهم آن را تلخ و تاریک کند. همان‌گونه که تأمل در مورد آینده و گذشته را بی‌اهمیت می‌داند، زندگی را یک شوق بی‌دلیل و مرگ را دری بسته و واقعه‌ای ناگوار و پلید تصور می‌کند که دریچه‌ای به سوی زندگی دیگر نمی‌گشاید. آنچه مهم است در ک زمان حال است: «امروز را دریاب» (کامو، ۱۳۸۶: ۱۳۳).

به باور کامو مرگ، تنها واقعیت موجودی است که نمی‌توان آن را با نیروی خرد مقهور کرد. مرگ را امری حتمی و مسلم می‌انگارد که تنها به این دنیا مربوط است. او همه آموزه‌های مسیحی را که بر امیدواری به یک زندگی ماورایی مبتنی اند اشتباه و خودفریبی می‌داند. شادی مافوق بشری وجود ندارد و ابدیتی خارج از منحنی روزگار و زندگی این جهانی نیست. هر چه هست، از شادی و غم، خوشی و ناخوشی، گرمی و سردی، زندگی و امید، همه و همه در همین زندگی و در همین دنیا است. به عقیده او، این مرگ نیست که اساس نظم زندگی قرار می‌گیرد، بلکه این خود زندگی و سعادت و شادی است که پایه‌های زندگی را تشکیل می‌دهد. او تأکید می‌کند که شعله‌های سوزان دنیای خاکی خیلی بیشتر از عطرها و بهشتی ارزش دارند (نک: کامو، ۱۳۶۳: ۱۷).

کامو امید به زندگی دیگر، تسلیم شدن و جاوید دانستن نفس را از جمله خطرهای دین بر می‌شمارد و در برابر این دیدگاه سنتی مسیحی، از حقایق آشکار و ذاتی‌ای که خود در نظر می‌گیرد دفاع می‌کند. او هرگونه آیینی را که به ماورای طبیعت اشاره کرده باشد





خطرناک می‌داند. دین را نیز از همین منظر خطرناک می‌داند، زیرا معتقد است دین انسان‌ها را در یک سری توهمات بی‌اساس نگه می‌دارد. در دین، انسان‌ها درد و رنج‌های زندگی را تحمل می‌کنند تا به پاداش نهایی برسند. امیدواری‌هایی که دین برای بشر بیان می‌کند، در واقع انسان‌ها را به کم‌اهمیت‌دانستن ارزش این زندگی سوق می‌دهد؛ چندان که دین را تنها مقدمه‌ای برای زندگی ماورایی قلمداد می‌کند. از این نظر، دین ما را به یک نقطه تاریک می‌کشاند و به چیزهایی که در آینده خواهد آمد توجه می‌دهد (Aronson, 2011).

۲. انسان و جهان طبیعت

اصلی که کامو به‌صراحت درباره جهان بیان می‌کند و در تمام دیدگاه‌هایش بر آن تأکید دارد، اصل فهم‌ناپذیری جهان است. به باور او جهان، آن‌گونه که انسان‌ها انتظار دارند و می‌خواهند تا به همان تمامیتی که نظام‌های دینی و فلسفی تصویرش می‌کنند قابل فهم باشد، فهم‌پذیر نیست و چنین معنایی اساساً وجود ندارد. او می‌گوید انسان‌ها همیشه انتظار دارند که جهان معنا داشته باشد، در حالی که هرچه می‌جویند به آن معنا نمی‌رسند و نمی‌یابند، زیرا چنین معنایی وجود ندارد.

به بیان دقیق‌تر، فهم‌ناپذیری جهان بر اساس آنچه که در فرهنگ انگلیستانسیالیست‌ها وجود دارد، به معنای گزاف‌بودن جهان (absurdity) است. گزاف‌بودن جهان یا بیهودگی آن را، نباید با بی‌معنابودن جهان (meaningless) اشتباه گرفت. گزاف‌بودن جهان که همه فیلسوفان انگلیستانسیالیست الهی و الحادی بر آن اتفاق نظر دارند در اصطلاح به این معناست که برای دو پرسش زیر پاسخی وجود ندارد: ۱. چرا جهان هستی به‌جای اینکه نباشد هست؟ ۲. چرا جهان هستی به‌جای اینکه این‌گونه نباشد، این‌گونه هست؟ یعنی از نظر آنها، هیچ دلیلی وجود ندارد برای اینکه چرا جهان این‌گونه است. هر چیزی می‌توانست کاملاً جور دیگری باشد و اگر جور دیگری می‌بود، برای آن نیز هیچ دلیلی وجود نداشت. واژه «absurdity» معادل فارسی مناسبی ندارد، ولی در یک جمله می‌توان آن را به بی‌جواب بودن دو پرسش یادشده معنا کرد (نک: ملکیان، ۱۳۷۹، ج ۴: ۳۰-۵۷). گزاف‌بودن جهان چیزی ایجاد می‌کند که از آن به دلهر وجود تعبیر می‌کنند؛ یعنی هر لحظه انتظار ببرید که آخرین لحظه جهان هستی برسد. پس اگر این دو پرسش پاسخ نداشته باشد، تا کی می‌توان به جهان اطمینان کرد که باشد؟ معلوم نیست. البته اگر کسی بگوید می‌توان به این دو پرسش پاسخ داد، او به معقولیت (intelligibility) جهان هستی قائل است.

بدین قرار فیلسوفان اگزیستانسیال در گزاره بودن جهان هم‌رأیند، اما دربار معناداری یا بی‌معنایی اختلاف نظر دارند. برخی از آنها به معناداری جهان معتقدند؛ بدین معنا که تأکید می‌کنند در رأس ارزش‌هایی که در جهان هست، یک معیار و ارزش مطلق برای سنجش قرار دارد؛ مثلاً رأس ارزش‌های یک شخص موحد، تقرب الی الله است و هر آنچه موجب نزدیک شدن به آن هدف شود خوب است، اما برخی دیگر از این فیلسوفان همچون کامو معتقدند که جهان بی‌معناست؛ یعنی واقعاً چیزی در جهان وجود ندارد که در رأس این ارزش‌ها قرار بگیرد (ملکیان، ۱۳۷۹، ج ۴: ۶۰). کامو معتقد است که انسان‌ها هر چه برای درک این ارزش والا و یافتن پاسخ این پرسش‌ها تلاش کنند، بی‌فایده است، زیرا نه جوابی به پرسش‌هایشان می‌یابند و نه ارزش والایی می‌جویند. البته باید توجه داشت که آنچه کامو از پوچی در نظر دارد، همان بی‌معنایی است.

کامو بر حقایق عینی و ملموس تکیه می‌کند و آنچه را که از فضای ادراکات حسی و تجربی فاصله دارد نمی‌پذیرد، زیرا معتقد است ورای این فضا، انسان را از واقعیت‌های زندگی‌اش دور می‌سازد. او می‌گوید در عصر تکنولوژی، با پیشرفت علم انسان نسبت به خود و جهان پیرامونش بیگانه شده است و همواره می‌کوشد خود را همرنگ جماعت کند و در تصوراتی که برایش ساخته‌اند زندگی کند و همه اینها به زیان اوست.

در جهان مورد نظر کامو تنها عنصر با ارزش، انسان است. انسان از نگاه او ویژگی‌هایی دارد که می‌توان در حیطه اخلاق بیان کرد. در این میان، یکی از محدودیت‌هایی که برای انسان بر می‌شمارد عقل است. او چارچوب‌ها و محدودیت‌های اخلاقی‌ای را برای انسان می‌پذیرد و معتقد است به‌رغم تأکید بر بی‌معنایی جهان، نمی‌توان این نتیجه را گرفت که هر کاری رواست و خیر و شر به دلخواه انسان تعیین می‌شود. این گمان اشتباه است که وقتی هیچ‌گونه اخلاقی اعم از انسانی یا الهی نباشد، ارزش‌ها فقط همان‌هاست که حاکم بر عالم حیوانی است که آن هم جز خشونت چیزی نیست (کامو، ۱۳۷۲: ۹۲). هرچند کامو وجود خدا و هرگونه معبودی برای جهان را انکار می‌کند، ولی گزاره «اگر خدایی نباشد، همه چیز مجاز است» را به صورت یک گزاره کلی غلط می‌داند. از نظر او اگر خدا یا عامل بیرونی هم نباشد، باز اعمالی هست که نباید انجام داد. اعمال غلط همیشه وجود دارد (کامو، ۱۳۸۵: ۹۰).

مهم‌ترین ویژگی‌هایی که کامو در نوشته‌هایش برای انسان قهرمان خود در نظر دارد و آن را از ویژگی‌های بارز یک انسان می‌داند عبارتند از:





۱. آگاهی: انسان باید به شرایط و آنچه هست آگاه باشد، زیرا لحظه‌ای که فرد آگاه می‌شود خود را خوشبخت می‌یابد. در این میان، می‌توان به آگاهی از حتمی بودن مرگ و آگاهی از سختی‌های زندگی اشاره کرد. کامو تأکید می‌کند که «در بلای سخت باید معرفت آموخت» (کامو، ۱۳۴۹: ۸).

۲. صداقت: انسان باید صادق باشد، حتی اگر شرایط به زیان او باشد. به باور کامو صداقت بهتر از نیکوکاری است. البته دروغ از نظر او به آن معنایی که در اخلاق و عرف بیان می‌شود نیست؛ دروغ آن نیست که حرفی نادرست زده شود، بلکه اگر بیش از آنچه که هستی نشان دهی، دروغ است. همچنین دروغ شامل افشانکردن دروغ دیگران و به‌ویژه دروغ دوستانمان نیز هست. رهایی از دروغ و خطا، ورود به وادی حقیقت است که البته شجاعت می‌خواهد (کامو، ۱۳۷۲: ۳۱).

۳. عدالت و همبستگی: یکی از آرمان‌های کامو برای یک کشور انسان‌محور که از آن با سرسختی دفاع می‌کند، عدالت و همبستگی است. او در نامه‌ای که به دوست آلمانی فرضی خود می‌نویسد خشم و نفرت را راهی خطا عنوان می‌کند و می‌گوید آنچه انسان را به پیروزی می‌رساند داشتن همبستگی و عدالت است. «اروپایی که شما برای خود ساخته‌اید لطفی ندارد. در این اروپا، هیچ چیزی که مایه اتحاد یا گرمی و هیجان باشد نیست» (کامو، ۱۳۷۲: ۸۶-۸۸).

۴. نیندیشیدن به جهان ماورا: این ویژگی در راستای محدود دانستن عقل و تعقل انسان است. کامو هرگونه تعقل و تفکر درباره جهان ماورا را رد می‌کند، زیرا بر اساس اصول و مبانی او عقل انسان محدود است و نمی‌تواند در هر حوزه و حیطه‌ای وارد شود. همچنین عقل آدمی توانایی درک همه امور را ندارد؛ به‌ویژه آنچه مربوط به باطن دنیا و امور ماورایی باشد. از همین رو، او به ضدیت با فلسفه رایج می‌پردازد و به تعبیر خودش در نوشتن کتاب سیزیف، فلسفه‌ای را فراهم آورد که در ستیز با خود فلسفه بود (کامو، ۱۳۴۹: ۹۰).

او عقل و نظام‌های فلسفی رایج را رد می‌کند و بحث عقلانی درباره ماورای جهان را محال و بی‌ثمر می‌داند. وی به مقتضای انکار هرگونه جهان ماورای طبیعت، فلسفه حقیقی را فلسفه‌ای قلمداد می‌کند که بر اساس آن پس از مرگ، دیگر حیاتی نخواهد بود (کامو، ۱۳۷۲: ۲۸). البته همچنان که برخی مانند آوی ساگی (Avi Sagi) گفته‌اند کامو فردی ضد اصالت عقل یا ضد خردگرایی نیست، بلکه فردی است که در فهم خردمندانه محدودیت‌های تعقل

می‌کوشد. مشکلی که کامو بیان می‌کند آن است که افراد برای یافتن معنا، نظم و وحدت، فراتر از مرزها و چارچوب [عقل] رفته و در پی چیزهای غیرممکن هستند (Aronson, 2011).

۳. انسان و پوچی زندگی

همچنان که گذشت کامو بر دو چیز بسیار تأکید می‌کند: نخست بر این جهان طبیعت و رد هرگونه ماورای طبیعت؛ دوم، بر زمان حال و نپرداختن به آیند موهوم. او تأکید می‌کند که گاه انسان چیزهایی را که در زندگی و اطراف خود دارد فراموش می‌کند، نداشته‌ها را طلب می‌کند و از خود و داشته‌هایش می‌گریزد؛ آنچه دارد، کنار می‌گذارد و با سرعت در پی نیمه‌خالی زندگی می‌دود و چون خواسته‌هایش را به دست نمی‌آورد، مأیوس و افسرده می‌شود و آن‌گاه سختی‌های زندگی نیز به او هجوم می‌آورند و همه‌چیز را برایش تیره و تار می‌کنند. کامو وقتی در برابر زندگی قرار می‌گیرد و احساسش از زندگی را به قلمرو اندیشه می‌برد، زندگی را سراسر درد و اندوه و تهی از معنا و مفهوم می‌یابد.

هر کدام از فیلسوفان پوچ‌گرا بر اساس نوع نگاهشان به زندگی، برداشت‌های متفاوتی از بی‌معنایی زندگی دارند و علت‌های متفاوتی برای آن بر می‌شمارند. بسیاری استدلال می‌کنند که اگر خدا وجود نداشته باشد، زندگی انسان بی‌معناست. این فیلسوفان ادعا می‌کنند که در آن صورت، وضع بشر به نوعی عدم هماهنگی بنیادین و تغییرناپذیر دچار خواهد بود. کسانی مانند والتر. تی. استیس چنین دیدی دارند. استیس با بیانیه اسقف‌های کاتولیک آمریکا موافق است که بر اساس آن آشفته‌گی و سرگردانی انسان در جهان مدرن ناشی از فقدان ایمان و دست برداشتن از خدا و دین است (استیس، ۱۳۸۲: ۱۰۹). برخی از فیلسوفان نیز برای بی‌معنایی و آشفته‌گی انسان‌ها علل دیگری ذکر می‌کنند. تامس نیگل بر تفاوت میان بی‌معنایی عینی زندگی و طرح‌های ما و جدیت و انرژی‌ای که برای آنها اختصاص می‌دهیم، تأکید می‌کند. ریچارد تیلور معتقد است که زندگی ما به لحاظ عینی بی‌معناست و باید جست‌وجوی خود برای معنا را به درون خویش معطوف کنیم. اگر ما بتوانیم به فعالیت‌هایی که آنها را معنادار می‌دانیم پردازیم، زندگی معنادار و در غیر این صورت، بی‌معناست.

تیلور با اشاره به سه نقطه‌ضعف بسیار متداول مدرنیته (فردگرایی افراطی، عقلانیت ابزاری و استبداد آرام)، یکی از پیامدها و اشکال‌های فردگرایی افراطی را احساس بی‌معنابودن زندگی و کم‌رنگ و ضعیف شدن افق‌ها و حدود اخلاقی می‌داند (نک: لگنهاوسن، ۱۳۸۲: ۳۲۴).





آلبر کامو همانند برخی از فیلسوفان و رمان‌نویسان، نه تبیینی برای حضور انسان در زمین دارد، نه طرح و تدبیری عقلانی در جهان پیرامونش می‌شناسد و نه غرض یا معنای از پیش تعیین‌شده‌ای در زندگی انسان‌ها می‌بیند (کامو، ۱۳۶۶: ۱۸). او بر تضاد میان خواست انسان‌ها که جهان را معقول، منظم و دارای لطف و عنایت می‌خواهند و واقعیت خاموشی، بی‌روحی و بی‌احساسی و غربت او در جهان تأکید می‌کند. این حالت متناقض‌نما، میان انگیزه ما نسبت به پرسش از مسائل غایی و ممکن نبودن رسیدن به پاسخی قانع‌کننده درباره آن، چیزی است که کامو آن را پوچی می‌نامد (Aronson, ۲۰۱۱). او در جایی دیگر درباره پوچی می‌گوید: «فراست به شیوه خود به من می‌فهماند دنیا بی‌معناست و منطق کور، یعنی روی دیگر آن مدعی است همه چیز روشن است. گرچه من در انتظار آنم که حق با منطق باشد، اما گذشت سده‌ها و ادعاهای بی‌شمار انسان‌ها نشان داده که چنین نیست. سرنوشت انسان در این دنیای محدود، اما کشف‌نشده‌ی مفهوم می‌یابد و ملتی که بی‌منطق پرورش یابد همواره اسیر آن است. در چنین حالتی است که احساس پوچی شکل می‌گیرد. البته می‌توان گفت دنیا به خودی خود توجیه‌پذیر نیست و آنچه پوچ می‌نماید، رویارویی بی‌منطقی است با شور خودباختگی که در اعماق وجود انسان بازتاب می‌یابد» (کامو، ۱۳۸۵: ۳۶).

از نظر او، پوچی در همزیستی انسان و جهان نهفته است. انسان در درون جهان زندانی است و میرایی‌اش او را محدود می‌کند. میان نیاز غریزی انسان به پایداری و غرض مهرجویی او و جهان نفوذناپذیر و درنیافتنی و بی‌غرض اطرافش شکافی کاهش‌ناپذیر هست. آگاهی انسان از این شکاف، پدید آورنده چیزی است که کامو آن را پوچ یا احساس برآمده از ناهمسازی ارزش‌ها و کوشش‌های آدمی نام می‌دهد (کامو، ۱۳۶۶: ۱۸).

می‌توان تمام این تعریف‌ها را در یک قالب کلی گنجانند و به وجه اشتراک آنها که همان نظر کاموست اشاره کرد: احساس پوچی وقتی رخ می‌نماید که این ظواهری که واقعیت‌ها را از ما پنهان می‌داشتند فرو بریزند و در این لحظه، انسان پی می‌برد که تمام ندهای درونی‌اش با واقعیت‌های طبیعی تناقض دارد و نمی‌توان معنا و هدفی خارج از این طبیعت به دست آورد. حال در چنین شرایطی که جهان آکنده از شر و بدی و ستمگری است، نه می‌توان هدفی برای زندگی یافت و نه می‌توان جوابی برای چستی معنای زندگی جست. در ضمن، جایگاهی که برای انسان در نظر گرفته‌اند مناسب او نیست و جایگاه دیگری نیز بجز این دنیا وجود ندارد. پس چه باید کرد؟ آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟

وقتی ارزشی در رأس ارزش‌ها وجود ندارد و جهان بی‌معناست، پس تکلیف ما چیست؟ اندیشمندان چه راهی را برای بهتر شدن این زندگی تجویز می‌کنند؟ آیا اساساً راه فراری وجود دارد؟ آیا همه اینها جوازی برای خودکشی می‌شود؟

۴. انسان و معنای زندگی

با توجه به مباحث گذشته می‌توان گفت که در مورد معنای زندگی اختلاف نظرهایی میان صاحب‌نظران وجود دارد. به یک لحاظ می‌توان این دیدگاه‌ها را در سه عنوان یا سه دسته بیان کرد:

یکم: معنادار بودن زندگی: طرفداران این دیدگاه، افزون بر اینکه به اصل معنادار بودن زندگی اذعان دارند، معتقدند زندگی به خودی خود معنادار است و انسان تنها باید آن معنا را کشف کند. باور این افراد بر این است که با کشف معنا، باید تمام اجزای زندگی نیز در راستای همان معنا تنظیم شود؛ زیرا همه اجزا، کل را تشکیل می‌دهند و وقتی کل زندگی یک هدف و معنا داشته باشد، در نتیجه باید اجزا و کل در یک مسیر حرکت کنند تا به هدف خود برسند.

دوم: فقدان معنا: گروه دیگر معتقدند که زندگی نه تنها به خودی خود معنایی ندارد، بلکه به طور کلی نمی‌توان برای آن معنا و ارزشی قائل شد. این افراد بی‌معنایی واقعی زندگی را نپذیرفته‌اند و هیچ‌گاه در پی یافتن معنا و ارزشی برای آن نیستند. این گروه که پوچ‌گرایی محض هستند، در زندگی دو نوع عملکرد دارند: برخی از آنها اساساً بی‌معنایی زندگی را مشکل نمی‌دانند و با این مسئله کنار می‌آیند و گروهی دیگر که زندگی را پوچ می‌دانند، همیشه سرگرداند و نمی‌توانند انگیزه‌ای برای ادامه دادن زندگی بیابند.

سوم: معنادار کردن زندگی: به باور این گروه زندگی به خودی خود معنا و ارزشی ندارد، ولی این‌گونه هم نیست که هیچ راه حلی نداشته باشد. این افراد معتقدند که بی‌معنایی زندگی مشکل بزرگی است و همواره در پی یافتن و یا ساختن معنایی برای زندگی هستند؛ یعنی هر انسانی می‌تواند بر اساس توانایی‌ها، گرایش‌ها و آرزوهایش، معنا و ارزش‌هایی را برای زندگی‌اش در نظر بگیرد و زندگی خود را معنادار کند.

اندیشمندانی که به معنادار بودن زندگی یا معنادار کردن زندگی معتقدند، اصطلاح «معنای زندگی» را به یکی از سه معنای مشهور زیر به کار می‌گیرند: الف) ارزش: یکی از





معانی اساسی «معنای زندگی»، ارزش و اهمیت زندگی است. البته ارزش‌های موجود در زندگی هر فرد انسانی در یک سطح نیستند. هر فرد می‌تواند از طریق شیوه‌هایی با امور ارزشمند ارتباط بگیرد و زندگی خویش را معنادار سازد؛ (ب) هدف: بخشی از نظریه‌های معنای زندگی با تکیه بر هدف داشتن زندگی سامان یافته‌اند. می‌توان هدف دار بودن زندگی را عین معنادار بودن زندگی در نظر گرفت و می‌توان لازمه هدف دار بودن زندگی را معنادار بودن زندگی تلقی کرد. برخی بر آنند که هدف یا اهدافی می‌توانند به زندگی معنا بخشند که از ارزش مثبت برخوردار باشند و هر نوع هدفی قابلیت معنا بخشی به زندگی را ندارد؛ (ج) کارکرد: کارکرد زندگی به معنای نقش و فایده است. معنای کارکرد مسبوق به معنای هدف است و از این رو، بدون نظریه هدف زندگی نمی‌توان درباره کارکرد زندگی سخن گفت (نک: بیات، ۱۳۹۰: ۵۴-۵۸).

به نظر می‌رسد کامو «معنای زندگی» را عمدتاً به معنای ارزش در نظر دارد. او در آثارش می‌خواهد در عین بی‌معنادانستن زندگی، این درد و ناامیدی را حل کند و با مقدماتی که می‌آورد به یک دیدگاه جدید و افق تازه‌ای برسد که از نظر خودش برای نجات از سردرگمی در زندگی، بهترین راه برای معنادار کردن آن است.

کامو تلاش می‌کند تا با هر بیانی و به هر روشی به انسان‌ها بفهماند که این هستی خاکی و این جهان طبیعی یگانه حقیقت است و معنایی فوق این جهان وجود ندارد. این جهان نه برای پاسخ‌گویی به آرزوهای انسان ساخته شده و نه برای پاداش دادن به کوشش‌های او، اما چیزی در این جهان وجود دارد که دارای اهمیت و معناست و آن انسان است، زیرا بشر تنها موجودی است که اقتضای معنادار شدن می‌کند. این انسان است که به هستی و به وجود و همه چیز معنا و ارزش می‌بخشد (کامو، ۱۳۷۲: ۹۴). انسان به سبب اینکه یگانه موجودی است که نمی‌خواهد آنچه هست باشد و در پی چیزی خارج از خود و خارج از جهان طبیعی است، تلاش می‌کند تا زندگی بهتری را برای خود رقم زند و خود را از شرایطی که در آن هست خارج سازد. او به ناچار در جست‌وجوی ارزشی والا و فهم هدف زندگی است و نمی‌تواند از پرسش درباره مسئله «چیستی معنای وجود و معنای زندگی» رهایی یابد. همچنان که گذشت او برای یافتن ارزشی در زندگی به دامن دین متوسل نمی‌شود. او در پاسخ به این مسئله که آیا انسان می‌تواند بدون ایمان به دین و بدون کوشش در طفره رفتن از واقعیت‌های عینی که با وضع او ملازمه دارند، ارزشی در زندگی بیابد، پاسخ مثبت می‌دهد.

معمولاً آن دسته از پوچ‌گرایان که می‌خواهند راه حلی برای رهایی از این پوچی فراروی انسان‌ها قرار دهند، به خودکشی اشاره می‌کنند و آن را تنها چاره‌رهایی از این معضل می‌دانند. کامو معتقد است تنها یک مسئله فلسفی به واقع جدی وجود دارد و آن خودکشی است. یک امکان این است که خودکشی نه یک مشکل است نه یک مسئله، بلکه یک واکنش است؛ واکنشی نسبت به شرایط زندگی (Aronson, ۲۰۱۱). در اینجا، می‌توان گفت که در وابستگی انسان به زندگی، امری بسیار قوی‌تر از یک فلسفه وجود دارد. قضاوت جسم بر قضاوت روح می‌چربد و جسم در برابر نابودی عقب می‌نشیند. ما پیش از آنکه به اندیشیدن عادت کنیم به زیستن عادت کرده‌ایم (کامو، ۱۳۸۱: ۱۱). از نظر او برخی از انسان‌ها که به سبب نوع قضاوت‌شان زندگی را فاقد ارزش زیستن می‌دانند، مرتکب خودکشی می‌شوند، در حالی که حتی اگر هیچ‌گونه روزنه‌امیدی نیز در زندگی وجود نداشته باشد، لزومی ندارد خودکشی کنیم؛ یعنی راه حل بی‌معنایی زندگی و درمان پوچی آن خودکشی نیست. بجز اندکی از اندیشمندان که بخشی از زندگی را رد می‌کنند، هیچ‌کدام منطق خود را تا بدانجا پیش نمی‌برند که زندگی را نفی کنند. در عوض، تمام تلاش کامو بر آن است تا از پوچی گذر کند و با ارائه پیشنهادهایی در جهت معنادار کردن زندگی انسان گام بردارد. مهم‌ترین راه حل‌های پیشنهادی او برای این منظور عبارتند از:

۱. مبارزه: از نظر کامو دو نوع مبارزه وجود دارد: مبارزه علیه شر و بی‌عدالتی و درگیری با محیط پیرامون به مثابه یک اعتراض و طغیان. از نظر کامو، این نوع مبارزه بسیار پسندیده است و باعث ایجاد معنا در محیط پیرامون می‌شود، اما مبارزه علیه واقعیت‌های جهان طبیعی ناپسند است. او می‌گوید: «مهم این است که به علم الیقین بدانیم کینه و دشمنی بنفسه امور بیهوده‌ای هستند و باید بکشیم در عین حال که از جنگ بیزاریم، به جنگ بپردازیم و با آنکه عشق خوشبختی را در دل نگاه می‌داریم، به از دست دادن همه چیز تن دهیم» (کامو، ۱۳۷۲: ۶۵). پس از جنگ جهانی دوم، کامو به این نتیجه رسید که یافتن راه‌هایی برای مبارزه با شر آسان‌تر از یافتن راه‌هایی برای متحول کردن جامعه است تا خیر بیشتری بیافریند. او معتقد است هر چه تلاش کنیم تا با شرور مبارزه کنیم، می‌توانیم این جهان بی‌اعتنا را برای خود به یک مکان بهتری تبدیل کنیم، اما اگر بکشیم تا فراتر از محدوده تاریخ بیندیشیم چه بسا دچار اشتباه شویم (کمبر، ۱۳۹۳: ۱۶۱).

۲. سرپیچی یا تحقیر: به اعتقاد نیگل راه کاری که کامو پیشنهاد می‌دهد سرپیچی یا





تحقیر است. به نظر می‌رسد کامو بر این باور است که ما می‌توانیم با تکان دادن مشت خود به دنیایی که چشم و گوش خود را در مقابل درخواست‌های ما بسته است، شأن و منزلت خویش را حفظ کنیم و به‌رغم آن به زندگی خویش ادامه دهیم. این کار زندگی ما را معنادار نخواهد ساخت، ولی شکوه خاصی به آن می‌بخشد (نگل، ۱۳۸۲: ۱۰۶). از نظر او سرنوشتی نیست که آدمی با تحقیر بر آن چیره نشود؛ یعنی انسان می‌تواند با کوچک‌شمردن مشکلات پیش‌رو، سرنوشت بهتری را برای خود رقم بزند.

۳. تحمل، پذیرش و آگاهی: همان‌گونه که کامو برای درمان پوچی، مبارزه و خودکشی را به‌صراحت رد می‌کند، تحمل و پذیرش این شرایط و داشتن آگاهی لازم را به‌عنوان راه حل درست بیان می‌کند. او معتقد است که انسان هرچند بکوشد تا معنایی برای زندگی خود بیابد و معمای آفرینش را حل کند، باز شرایط زندگی تغییر نمی‌کند. لحظه‌ای که انسان از زندگی و شرایط خود آگاه شود و همچون سیزیف با پذیرفتن پوچی نهایی زندگی و سختی کار به زندگی ادامه دهد، همان لحظه‌ای است که در آن انسان فراتر از سرنوشت خود گام نهاده است. انسان با آگاهی مالکیت خود را به دست می‌آورد و می‌تواند سرنوشتش را تغییر دهد. به اعتقاد کامو آگاهی کامل، دوری از راه‌های دروغین مانند دین و ایستادگی با تمام وجود، پاسخ مناسبی به خودکشی است (Aronson, 2011).

کامو به جای اینکه از زندگی، بی‌وفایی‌ها، بی‌احساسی و نامردی‌ها ناراحت و یا ناامید شود، اتفاقاً زندگی را به سبب همین ناپایداری‌ها بیشتر دوست می‌دارد. به اعتقاد او مبارزه، خشونت و یا تسلیم شدن و خودکشی، یا عقلانیت و منطق هیچ کدام راه حل مناسبی نیستند. در نظر او، آگاهی از شرایط و واقعیت‌های موجود لازمه زندگی است؛ همان‌گونه که در مورد سیزیف این را بیان می‌کند و تلاش بی‌پایان و آگاهی زیاد سیزیف از پوچی را به عنوان پیروزی می‌بیند. البته همان‌گونه که پیش‌تر بیان شد او آگاهی را از ویژگی‌های بارز انسان بودن می‌داند.

از نظر او، سیزیف به ما یادآوری می‌کند که نمی‌توانیم به جست‌وجو و فهم واقعیتی بالاتر و خارج از این دنیا امیدوار باشیم. سیزیف بدون آنکه برای خود آینده‌ای در نظر داشته باشد، ثابت می‌کند که می‌تواند زندگی‌اش را با همین شرایط و سختی‌ها و با به‌خطر انداختن همه چیز در یک حادثه گذرا و با برهم زدن تمامی اعمال برجسته برای زیستن در عالی‌ترین سطح ممکن ادامه دهد. کامو، سیزیف را خوشحال می‌پندارد و بر آن است که

درد و رنج بسیار او به وی اجازه داده است تا بتواند بر سرنوشت خویش فایق آید (استرومبرگ، بی‌تا: ۷۸). در واقع، او کسی است که با تمام سختی‌ها خود را خوشبخت می‌داند و دست تقدیر را انکار می‌کند و همین اعتقاد او باعث می‌شود نیرویی دوجندان برای بلند کردن مجدد سنگ پیدا کند. کامو معتقد است اکثر افرادی که به پوچی وضع بشری پی نمی‌برند، در واقع خود را فریب می‌دهند.

۴. جعل ارزش‌هایی برای زندگی: به طور کلی دربار یک زندگی خوب دو دیدگاه کثرت‌انگاری و وحدت‌انگاری وجود دارد. کثرت‌انگاران بر این باورند که خوبی‌های تحقق‌پذیر در زندگی واقعاً متنوع‌اند و نمی‌توان آنها را به یک نوع فروکاست، ولی وحدت‌انگاران بر این عقیده‌اند که یا خوبی‌ها متنوع نیستند و اختلاف آنها به درجات است یا اینکه اگر متنوع‌اند، تنها دسته‌ای از خوبی‌هاست که زندگی خوب را فراهم می‌کند. در کثرت‌انگاری امور متعددی به عنوان ارزش زندگی مطرح است. در این دیدگاه، ارزش‌های زیادی وجود دارد که آدمی می‌تواند در سایه ارتباط با آنها در زندگی معنادار بیاساید. انسان‌ها بر حسب سطح معرفتی خود ارزش‌هایی را بر می‌گزینند که زندگی را معنادار سازد. کامو نیز که در زمره کثرت‌انگاران قرار دارد، معتقد است ارزش والا و مطلق در جهان وجود ندارد و جهان نیز به خودی خود معنا و ارزشی ندارد تا انسان به کشف آن پردازد، ولی انسان می‌تواند با در نظر داشتن ارزش‌هایی برای خودش به زندگی معنا ببخشد. البته این ارزش‌ها دارای معانی مطلق و ثابتی نیستند و اموری نسبی‌اند. پس از نظر او، این ارزش‌های مادی، ساختگی هستند و تنها انسان است که می‌تواند آنها را بیافریند. البته ارزش می‌تواند هم انفسی و محصول نگاه درونی فرد و هم برخاسته از امور آفاقی و مستقل از خواست آدمی باشد.

بدین ترتیب، راه حل‌هایی که کامو در مورد معنادار کردن زندگی ارائه می‌دهد، همگی بر محور طبیعت‌گرایی قرار دارد، زیرا به باور او معنا و ارزش‌های زندگی در همین عالم و شامل خوشی‌های ساده جهان و لذت‌های روزانه می‌شود. همان‌گونه که در بیگانه بیان می‌کند: «بوهای تابستان، محله‌ای که دوستش داشتیم، یک جور آسمان شب، خنده و رخت‌های ماری» (کامو، ۱۳۶۶: ۱۴).

در زندگی‌هایی که کامو شرح می‌دهد، حالی میان رد و قبول، فقر و بی‌سوادی یا شرایط نابسامان جامعه بیداد می‌کند؛ یعنی او هم به نوعی شرایط را رد می‌کند، زیرا شایسته انسان نمی‌داند و آن حالت‌ها را هم می‌پذیرد، زیرا چاره‌ای جز این نمی‌بیند. همچنین در





مورد خود پوچی و زندگی بی معنا نیز، از سوئی زندگی را پوچ می‌داند، زیرا هستی و زندگی به خودی خود بی معناست و از سوی دیگر آن را رد می‌کند، زیرا انسان می‌تواند به آن معنا ببخشد و با آگاهی لازم خوشبخت زندگی کند. به طور کلی در دیدگاه او، آنچه انسان را از پوچی و سردرگمی نجات می‌دهد، اموری مانند: طغیان، آگاهی، تحمل و پذیرش و ایجاد ارزش‌هاست.

ج) نقد و بررسی رویکرد کامو

از آنچه گذشت دانستیم که در اندیشه کامو انسان مدرن که دچار بی‌محتوایی و آشفتگی شده است و پیوسته در حال حرکت در خلاف جهت طبیعت است، هر چند منکر خدا باشد، می‌تواند با آگاهی و قبول شرایط موجود، خوشبختی را در همین دنیای مادی‌اش ایجاد کند و از خودکشی و تسلیم شدن به سختی‌ها دوری کند.

پس از ظهور عصر جدید، به تدریج معناداری زندگی کم‌رنگ شد. انسان مدرن از یک سو در برابر خود، شکوه و عظمت علم تجربی را می‌دید که بر فراز عالم معرفت و زوایای زندگی گشوده شده و از سوی دیگر، شاهد زوال معرفت‌شناسی کهن بود. از این رو، به تجربه‌گرایی روی آورد. کامو نیز که در زمره همین افراد قرار دارد، می‌کوشد تا اندیشه‌هایش را در این حیطه معرفتی بگنجانند.

تجربه‌گرایی مبنای اصلی در تمام اندیشه‌های کامو است و این مبنا در واقع به بُعد معرفت‌شناسی او بر می‌گردد. در این زمینه، دیدگاه او به اندیشه‌های تجربه‌گرایانی همچون هیوم نزدیک است. هیوم همه محتوای ذهن را از سرچشمه تجربه بیرون می‌کشد. او معتقد است ما باید به داده‌ها به همان‌سان که در درون‌نگری و در مشاهده زندگی و کردار آدمی بر ما عرضه می‌شوند قناعت کنیم، ولی به هر روی باید با داده‌های تجربی آغاز کنیم نه با هرگونه شناخت شهودی ادعایی از ماهیت ذهن آدمی که ورای فهم ماست. روش معرفتی ما باید استقرایی باشد، نه قیاسی یا استنتاجی و اگر آزمایش‌های علمی را از روی خردمندی گردآوری کنیم، می‌توانیم امیدوار باشیم که بر پایه آنها علمی را بنیاد گذاریم که از هیچ‌یک از دانش‌های انسان از حیث یقین فروتر نخواهد بود (کاپلستون، ۱۳۸۸، ج ۵: ۲۷۹). در واقع، نظریه تجربی شامل دو قسمت اصلی است: الف) تمام قضایایی که عقل‌گرایان بدیهی اولی می‌پندارند، یک سلسله قضایای تجربی هستند که در طول زندگی پیدا می‌شوند. ب) اساس

فعالیت ذهن سیر از احکام جزئی به احکام کلی است. هیچ چیز در عقل نیست که از پیش در حس نبوده باشد و پیش از تجربه، ذهن لوح ساده‌ای است که بر آن چیزی نقش نبسته است و تنها تجربه مفید معلومات ماست، در حالی که نظریه تعقلی شامل سه قسمت می‌شود: الف) پاره‌ای از احکام ذهن بدیهی اولی‌اند و ذهن آن احکام را مدیون هیچ واسطه تجربی نیست؛ ب) ذهن همان احکام بدیهی اولی را پایه و مبنا قرار دهد و با روش استنتاج و قیاس عقلی نتایج تازه به دست آورد؛ ج) احکام تجربی هنگامی به صورت قانون کلی علمی در می‌آیند که یک نوع قیاس عقلی مرکب از بدیهیات اولیه عقلی مداخله کند و اگر آن قیاس را مفروض نگیریم، مشاهدات و تجربیات ما نتیجه کلی و عمومی نمی‌تواند بدهد (نک: حکاک، ۱۳۸۰: ۱۰۴-۱۰۶).

به طور خلاصه، آرای کامو و تجربه‌گرایان بر این اصل استوار است که «هر آنچه در تجربه حسی یافت شود، شایسته شناخت است». آنها با تقدس و مطلق‌بخشی به تجربه حسی مدعی‌اند هرگونه شناخت ما از تجربه حسی و از راه حواس حاصل شده است. بنابراین، وجود هرگونه شناخت غیرحسی و غیرتجربی و هرگونه شناختی که از قلمرو تجربه و حس فراتر رود مردود است.

اما تجربه‌گرایی و مادی‌انگاری و منحصر کردن شناخت در امور مادی و حسی بی‌مناست. دامنه معرفت بسیار گسترده است و افزون بر تجربه، منابعی همچون عقل، نقل، شهود و الهام را شامل می‌شود، ولی وقتی این منابع مورد انکار قرار بگیرد، تنها منبع تجربه به عنوان ابزار شناخت باقی می‌ماند. در اینجا، مجال بررسی تفصیلی دیدگاه تجربه‌گرایی درباره منابع معرفت وجود ندارد. تنها اشاره می‌کنیم که اختلاف نظر تجربه‌گرایان با عقل‌گرایان در اعتبار معرفت‌های حاصل از راه حس و تجربه نیست. عقل‌گرایان مدعی‌اند که افزون بر حس و تجربه منابع دیگری نیز برای معرفت وجود دارد و یکی از مهم‌ترین منابع در این زمینه عقل است. عقل، در جنبه‌های بسیاری از فرایند کسب معرفت کاربرد دارد. از جمله می‌توان به امور زیر اشاره کرد: ۱. تولید مفاهیم جدید از طریق تجرید، ترکیب، انتزاع و تعمیم؛ ۲. تجزیه و ترکیب مفاهیم؛ ۳. استدلال و نتیجه‌گیری و رسیدن به معرفت جدید از طریق سیر از معلومات به کشف امور مجهول؛ ۴. حکم کردن در قضایا؛ ۵. تعمیم داده‌های به دست آمده از راه حس؛ بدین معنا که ذهن با استفاده از داده‌های حسی و با استمداد از معرفت‌های بدیهی خود، معرفت‌های جزئی را گسترش می‌دهد. بدین ترتیب،





عقل توان دستیابی به معرفتی را دارد که حس و تجربه از آن محروم است. اثبات عالم ماورای طبیعت از جمله مواردی است که در قلمرو عقل است.

تجربه‌گرایان تنها قضایا و احکامی را صحیح می‌دانند که با معیار تجربه به دست آمده باشد، اما می‌توان گفت قضایایی نیز هستند که تجربه نمی‌تواند آنها را اثبات کند. برای مثال، همین حکم یعنی «معیار دانستن تجربه» چگونه اثبات تجربی می‌پذیرد؟ این حکم امری تجربی نیست. بنابر این، پرسش این است که مبنای صحت این سخن چیست؟ اگر صحت آن به خود تجربه برگردانده شود، نوعی دؤر و مصادره به مطلوب لازم می‌آید و اگر صحت آن به امری غیر از تجربه باز گردانده شود، به وجود منبعی غیر از تجربه اعتراف شده است.

نکته دیگر اینکه تجربه هرگز نمی‌تواند به «محال بودن» یک امر حکم دهد؛ زیرا نمی‌توان محال بودن چیزی را که امکان پذیرش هستی را ندارد، تجربه کرد. تجربه صرفاً می‌تواند به نیافتن یک چیز حکم بدهد، ولی هرگز نمی‌تواند از نیافتن آن چیز به محال بودن آن حکم دهد. تفاوت بین «نیست» و «نمی‌تواند باشد»، تفاوت میان حس و عقل است. حکم به عدم امکان وجود یک چیز، یا حکم به محال بودن یک چیز در قلمرو توانایی تجربه نیست، بلکه این عقل است که در این قلمرو حکم می‌راند. بنابراین، تجربه‌گرایان نمی‌توانند به صرف مشاهده نشدن یک چیز از راه حس و تجربه، به نبود آن چیز و بالاتر از آن به محال بودن آن حکم کنند.

نقد دیگر آن است که با نفی معرفت‌های غیر حسی (به ویژه معرفت عقلی)، مبنای معرفت‌های حاصل از تجربه و حس نیز فرو می‌ریزد، زیرا همه احکام و قضایایی که به عنوان قانون کلی شناخته می‌شوند، به نوعی بر قانون علیت یا ضرورت وابسته هستند و این علیت و ضرورت از راه تجربه و حس قابل اثبات نیست، بلکه به مدد عقل و استنباط‌های عقلی است که نوعی رابطه ضروری اثبات می‌شود و «قانون علمی» کلیت می‌یابد (نک: صدر المتألهین، ۱۳۸۶، ج ۱: ۹۰ و ج ۳: ۴۴۳؛ طباطبایی، بی‌تا، ج ۲، مقاله ۵؛ صدر، ۱۳۶۶: ۱۷۴). از سوی دیگر، محدودیت‌های حس و معرفت‌های حسی، مانع دیگری در اعتماد کامل به حس و معرفت‌های تجربی است؛ برای مثال، معرفت حسی از اشیا و قضایا تصور جزئی و تصدیق جزئی دارد و همچنان که اشاره شد نمی‌تواند بدون کمک عقل، مفهوم کلی و تصدیق کلی داشته باشد. همچنین، معرفت حسی به زمان حال محدود است و امور مربوط به گذشته و آینده از قلمرو آن خارج است. این گونه محدودیت‌ها و اشکال‌ها باعث می‌شود از انحصار

معرفت به معرفت تجربی دست بکشیم و نقش آفرینی منابع دیگر معرفت به ویژه منبع عقل را به رسمیت بشناسیم.

از آنجا که کامو بر اساس این دامنه معرفتی محدود به حس و تجربه، در پی یافتن معنایی برای زندگی است، داده‌های معرفتی او، تنها شامل محسوسات و طبیعیات می‌شود. کامو افزون بر اینکه عقل را به عنوان منبع شناخت نمی‌شناسد، استدلال و تعقل را نمی‌پذیرد، اما خود با اینکه می‌کوشد تا از ارائه استدلال برای اثبات درستی مدعیاتش بپرهیزد، برای نشان دادن پوچی زندگی استدلال می‌کند (Aronson, 2011). او با مقدماتی که در مورد محدودیت و کم‌ارزش بودن طبیعت و ارزشمندی انسان بیان می‌کند، نتیجه می‌گیرد که انسان چاره‌ای جز قبول این زندگی ندارد. این کار او طی کردن فرایند استدلالی است که اساس آن بر استفاده از عقل مبتنی است نه تجربه. در واقع، وی در این استدلال در عمل جایگاه عقل را در کسب معرفت به رسمیت شناخته است. ممکن است این گونه عقل‌ستیزی و این نوع تفکر به واسطه برخی اندیشه‌های عقل‌گرایان افراطی باشد. در واقع، برخی از اصول و نظریه‌های عقل‌گرایان افراطی باعث بدبینی و دوری برخی افراد و یا حتی شک‌گرایی برخی دیگر دربار عقل و فلسفه شده است، به گونه‌ای که کسانی مانند کامو نسبت به گرفتاری در توهمات عقل و گفتارهای عقل‌گرایانه هشدار می‌دهند. این در حالی است که ناتوانی روش عقل‌گرایی محض برای به دست آوردن همه واقعیت‌ها بسیار روشن و بی‌نیاز از استدلال است، زیرا اگر واقعیت‌های عالم هستی در شکل‌های گوناگون آن با حواس به طور مستقیم یا به وسیله آزمایشگاه‌ها یا با آموزش‌های گوناگون به کارگاه مغز انسان‌ها وارد نشود، ما به هیچ نوع معرفت علمی، فلسفی و هنری دست نخواهیم یافت (جعفری، ۱۳۷۸: ۲).

به هر روی، هر انسانی به مقتضای مرتبه وجودی‌اش درک خاصی از زندگی دارد. کسی که در مرتبه حس مانده است، افق دید محدودی خواهد داشت و همین امر زمینه را برای در نظر نگرفتن چشم‌اندازهای وسیع‌تر از حیات بشر مهیا می‌سازد و به تدریج چنان فردی را به بی‌معنا دانستن زندگی با توجه به انکار افق‌های ماورای طبیعی سوق می‌دهد. چنین فردی زندگی را در دنیا و لذت‌های مادی آن خلاصه می‌کند و با توجه به کاستی‌های فراوان زندگی مادی، دچار نوعی سردرگمی و محدودنگری شده، معنای زندگی به معنای مورد توصیف دین را انکار می‌کند. البته برخی افراد به توصیه فیلسوفان مادی‌انگار





می‌کوشند در محدود همین دنیای مادی اهدافی را برای خود در نظر بگیرند و با این اهداف در افق زندگی‌شان نوعی معنای زندگی خلق کنند. دلخوشی به شهرت، کسب مقام‌های دنیوی، دستیابی به ثروت و مانند آن، از نمونه‌های این گونه نگرش‌های محدودنگر است. با این نگرش محدود، انسان از درک بسیاری از حقایقی که رسیدن به آن از راه‌هایی غیر از حس و تجربه میسر است، محروم خواهد ماند و ارزش‌های زندگی را به همین چشم‌انداز ناقص محدود خواهد ساخت. در نتیجه با داشتن درکی نادرست از معنای زندگی، با تکانه‌ها و گرفتاری‌های گریزناپذیر، به‌ویژه رنج و تنهایی حاصل از زندگی در عصر نوین مواجه می‌گردد و حتی منکر همین معنای محدود زندگی می‌شود.

از پیامدهای دیگر رویکرد تجربه‌گرایانه کامو، نفی صریح خدا، دین و جهان دیگر است. در واقع، کامو هرگونه امور مربوط به ماورای طبیعت را انکار می‌کند؛ یعنی همان اموری که در دین سخن از آنهاست. توهمات‌ی که او از دین در نظر دارد، بیشتر شامل وعده‌هایی است که دین از جهان دیگر می‌دهد. او معتقد است وجود خدا و این وعده‌ها انسان را از اختیار و آزادی دور می‌کند. بدین قرار، وی به نوعی جبرگرایی دچار می‌شود؛ اندیشه‌ای که بسیاری از فیلسوفان و اندیشمندان با ادله فراوان آن را رد کرده‌اند. او حتی اگر بخواهد این جبرانگاری را به کرسی بنشاند، چاره‌ای جز استفاده از عقل و شناخت‌های عقلی ندارد و این درست همان چیزی است که در صدد رد آن بود. بدین ترتیب، کامو دچار نوعی تناقض چاره‌ناپذیر است که تنها راه گریز از آن پذیرفتن شناخت‌های عقلی و غیرحسی است.

همچنین این دیدگاه کامو که زندگی انسان با مرگ به پایان می‌رسد و نابود می‌شود ناشی از همین انحصار منابع معرفت در حس و تجربه است. نتیجه طبیعی این امر، نگاه مادی‌گرایانه به همه چیز از جمله انسان است. کامو با این انحصارگرایی، صرفاً می‌تواند این سوی دیوار را ببیند و بدون آنکه بداند آن سوی دیوار چه می‌گذرد، آن را موهوم قلمداد می‌کند. ریشه توهمی دانستن جهان پس از مرگ، در تمرکز بر تجربه‌گرایی و رد امر ماورای ماده است. او معتقد است عقیده به زندگی دیگر، توهم است و در توهم اینکه شاید چیزی موجود باشد، نمی‌توان زندگی خود را خراب کرد و همین لذت‌های روزانه را از میان برد.

همان‌گونه که خود کامو نیز قبول دارد، این جهان شایسته انسان نیست، ولی به دلیل اینکه غیر از آن را نمی‌تواند قبول کند، راه چاره را در پذیرش همین محدوده و شرایط عالم

طبیعت می‌بیند. او تأکید می‌کند که برای یک زندگی معنادار، آگاهی از واقعیت‌ها لازم است و واقعیت‌ها نیز با خواسته‌های ما مغایر است. این ادعاها به طور کلی درست و پذیرفتنی هستند، ولی نکته اینجاست که تصور او از واقعیت چیز دیگری است. واقعیت تنها جهان و اشیای قابل لمس اطراف ما نیست، بلکه امور دیگری را نیز که از راه‌های غیر تجربی مانند عقل اثبات می‌شود، در بر می‌گیرد. امتیاز اصلی دین که بنیادها و آموزه‌های اصلی آن از راه عقل اثبات می‌شود، توجه دادن به جهان دیگری غیر از این جهان مادی است. توجه به جهان دیگر، به خودی خود، می‌تواند یکی از مهم‌ترین عناصر معناساز زندگی باشد.

همچنان که گذشت یکی از راه‌های کامو برای رهایی از پوچی و معنادار کردن زندگی، جعل ارزش‌هاست. آیا اگر شناخت را به شناخت‌های حسی و تجربی محدود نمی‌کردیم، به این جعل ارزش‌ها نیازی بود؟ وانگهی، کامو معیار و ملاکی برای این ارزش‌ها بیان نمی‌کند؛ نبود معیاری برای ارزش‌ها موجب بسته‌شدن راه تشخیص خطا از صحیح و از دست‌رفتن اهمیت کارها می‌شود، زیرا وقتی ارزش‌گذاری در زندگی شخصی می‌شود، به تبع آن خوب یا بد، خیر یا شر بودن این ارزش‌ها نیز نسبی و شخصی می‌شود. در این صورت، تفاوتی نمی‌کند فرد با چه ارزشی زندگی خود را معنادار می‌کند و چه روش و ملاکی را برای خود قرار می‌دهد.

انسان تشنه ارزش و اهمیت است و احساس پوچی و سردرگمی برای او آزاردهنده است. گریز از این پوچی و رسیدن به یک راه حل درست، مستلزم در نظر گرفتن همه واقعیت‌ها و همه داده‌هاست و بخش عمده‌ای از این واقعیت‌ها، از قلمرو تشخیص و اثبات حس و تجربه خارج است. بی‌گمان نادیده گرفتن این بخش از واقعیت و داده‌ها ما را به راه حلی ناقص رهنمون می‌شود که نتیجه آن دچار شدن به پوچی و رنج حاصل از آن است. بنابراین، انسان گریزی از لحاظ کردن دیگر منابع معرفتی ندارد. این منابع معرفتی ما را با واقعیت‌ها و امور دیگری آشنا می‌سازند که از دسترس حس و تجربه خارج هستند و این امر زمینه را برای کشف معنای زندگی آماده می‌کند و به جای ارائه راه حل‌های موقت و جعلی، پوچی را از اساس ریشه کن می‌کند.

اما درباره گراف بودن جهان که کامو و دیگر اگزیستانسیالیست‌ها بر آن تأکید کرده‌اند، به اختصار باید گفت لایب‌نیستس نخستین کسی بود که این دو پرسش را به‌صراحت بیان کرد





و بر اساس ادله جهان‌شناختی به آن پاسخ داد. فیلسوفان اسلامی نیز به این دو پرسش پاسخ داده‌اند. آنها پرسش اول را بر اساس واجب و ممکن و پرسش دوم را بر اساس اصل سنخیت پاسخ داده‌اند. فیلسوفانی مثل ابن‌سینا و ابن‌رشد وجود جهان را فرع بر وجود واجب الوجود می‌دانند و معتقدند تا وقتی او هست جهان نیز خواهد بود. نیز در پاسخ پرسش دوم معتقدند که چون واجب الوجود در خلق صادر نخستین این‌گونه اراده کرده است، جهان از باب سنخیت علت و معلول همگون با صادر اول این‌گونه شده که او خواسته است (ملکیان، ۱۳۷۹، ج ۴: ۵۷). همچنان که روشن است در اینجا نیز رد پای عقل و نقش آفرینی آن آشکار است. در واقع، برای پاسخ به دو پرسش مورد نظر در گزاره‌بودن جهان نیز باید عقل را به‌جد مطرح کرد. با توجه به نقش عقل است که این دو پرسش پاسخ می‌یابند و در نتیجه، نمی‌توان به راحتی جهان را گزارف دانست و به پیامدهای آن تن داد. در واقع، در اینجا نیز همان مباحث فلسفی و عقلی که کامو در صدد ویران کردن آن بود، نقش انکارناپذیر خود را به رخ می‌کشد و ما را به مطالعه مسائل فلسفی جهت بنا کردن پایه‌ای مستحکم برای زندگی فرا می‌خواند. اینجاست که باز هم شناخت عقلی برجسته می‌شود. حتی اگر بخواهیم از بررسی‌های عقلی فرار کنیم، همچنان به‌ناگزیر به دامن آن دست خواهیم یازید. با توجه به نکاتی که درباره نقش منابع معرفتی غیرتجربی بیان شد، روشن می‌شود که آنچه که انسان را به چنین خطاهایی رهنمون می‌شود، غفلت از نقش منابع معرفتی برآمده از راه‌های غیر حسی و غیرتجربی است.

نتیجه‌گیری

۱. کامو در آثار و اندیشه‌هایش تلاش می‌کند تا صورت واقعی زندگی انسان مدرن را نشان دهد. او معتقد است به علت اینکه انسان در پی هدف و خواسته‌هایی است که با واقعیت (عالم طبیعی) تناقض دارد، به پوچی و سرگردانی گرفتار شده است. از این‌رو کامو می‌کوشد تا با ارائه راه حل‌هایی، به زندگی انسان پوچ‌گرا معنا بخشد. می‌توان راه حل‌های او را در سه اصل آگاهی از شرایط، پذیرش واقعیت‌های موجود و ایجاد ارزش‌هایی نسبی و مادی برای بهبود زندگی خلاصه کرد.

۲. نقد عمده‌ای که به دیدگاه کامو وارد است، به مبنای تجربه‌گرایانه او باز می‌گردد. وی دایره معرفت را به تجربه حسی محدود می‌داند و آنچه را از فضای ادراکات حسی و

تجربی فاصله دارد قبول نمی‌کند. گفتیم هرچند حس و تجربه یکی از منابع شناخت است، ولی تنها منبع ما نیست. در این میان، غفلت از نقش آفرینی عقل که جنبه‌هایی از آن را نشان دادیم، باعث خطاهای فاحشی در این زمینه شده است.

۳. نگاه مادی گریانه کامو به همه چیز از جمله انسان و محدود دانستن دایره معرفت، موجب شده است تا در بُعد وجودشناختی، خدا، دین و جاودانگی را انکار کند و آنها را موهوم و توهم‌زا بداند. همچنان که گذشت در اینجا نیز نقش آفرینی عقل باعث اثبات واقعیت‌های دیگری غیر از واقعیت مادی شده، با اثبات خدا و جهان ماورا داده‌های مورد نیاز را برای استنتاج معنای درست زندگی فراهم می‌سازد. گفته شد که ارائه راه حل برای پوچی بدون در نظر گرفتن همه داده‌های مربوط به آن، ما را به دلخوش کردن به راه حل‌های موقت و ناکارآمد رهنمون می‌شود و نتیجه طبیعی آن نه رفع پوچی، بلکه پنهان کردن موقت آن خواهد بود، اما با در نظر گرفتن عوامل دیگری که از راه عقل اثبات می‌شود، داده‌های ما کامل می‌شود و راه حل ارائه‌شده از این طریق درست خواهد بود.

۴. با توجه به نکته پیش گفته روشن می‌شود که هرچند ممکن است راه حل‌هایی که کامو ارائه می‌دهد در نگاهی اجمالی و برای کوتاه مدت نتیجه‌بخش باشد، در بلندمدت ناکارآمد بوده و انسان را با مشکل مضاعفی مواجه خواهد ساخت. از این رو، گریزی از در نظر گرفتن واقعیت‌ها و داده‌های برآمده از راه‌های غیر حسی از جمله راه عقل که اثبات‌کننده ماورای طبیعت و دین است وجود ندارد.

۵. از سوی دیگر، چنان که اشاره شد دستگاه عقل مراتبی دارد و بسنده کردن به مراتب نازل آن باعث می‌شود انسان به جای کشف حقیقت معنای زندگی به جعل آن در محدوده دنیا دست بزند و در همین محدود مادی خوشنود باشد. نتیجه گریزناپذیر این امر، بروز دوباره پوچی در بعد عمیق‌تر خواهد بود. از این رو، بسنده نکردن به این دنیای مادی و در نظر گرفتن واقعیت‌های غیرمادی شرط لازم برای یافتن معنای حقیقی برای زندگی است.



کتابنامه

۱. استرومبرگ، استرلینگ - بوادفر (بی‌تا)، زندگی‌نامه و نقدی بر آثار کامو، ترجمه: ضیاء الدین هاجری، تهران: انتشارات کویر.
۲. استیس، والتر تی. (۱۳۸۲)، «در بی‌معنایی معنا هست»، ترجمه: اعظم پویا، نقد و نظر، ش ۲۹ و ۳۰.
۳. _____ (۱۳۸۱)، دین و نگرش نوین، ترجمه: احمد رضا جلیلی، تهران: انتشارات حکمت، چاپ دوم.
۴. بیات، محمدرضا (۱۳۹۰)، دین و معنای زندگی در فلسفه تحلیلی، قم: انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب.
۵. جعفری، محمدتقی (۱۳۷۸)، بررسی و نقد نظریات هیوم در چهار مسئله فلسفی، تبریز: دانشگاه تبریز.
۶. حکاک، سیدمحمد (۱۳۸۰)، تحقیق در آراء معرفتی هیوم، تهران: مشکوة.
۷. ری، پیر لویی (۱۳۷۰)، تفسیری بر بیگانه، ترجمه: محمدتقی غیائی، تهران: امیرکبیر.
۸. طباطبایی، سید محمدحسین و مرتضی مطهری (بی‌تا)، اصول فلسفه و روش رئالیسم، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
۹. صدرالمآلهین، محمدبن ابراهیم (۱۳۸۶ ق.)، الحکمة المتعالیة فی الاسفار الأربعة، قم: مکتبه المصطفوی.
۱۰. کاپلستون، چارلز فردریک (۱۳۸۸)، تاریخ فلسفه، ترجمه: امیر جلال الدین اعلم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۱. کامو، آلبر، افسانه سیزیف (۱۳۸۵)، ترجمه: محمود سلطانی، تهران: انتشارات جامی، چاپ دوم.
۱۲. _____ (۱۳۶۶)، بیگانه، ترجمه: جلال آل احمد و علی اصغر خبره‌زاده، تهران: نشر نگاه.
۱۳. _____ (۱۳۷۲)، چند نامه به دوست آلمانی، ترجمه: رضا داوری، تهران: دفتر مطالعات دینی هنر.
۱۴. _____ (۱۳۷۴)، دلهره هستی، ترجمه: مهید ایرانی‌طلب، تهران: نشر قطره.
۱۵. _____ (۱۳۴۹)، فلسفه پوچی، ترجمه: محمدتقی غیائی، تهران: انتشارات پیام.



۱۶. _____ (۱۳۸۱)، طاعون، ترجمه: رضا سید حسینی، تهران: انتشارات نیلوفر، چ هفتم.
۱۷. کمبر، ریچارد (۱۳۸۵)، فلسفه کامو، ترجمه: خشایار دیهیمی، تهران: نشر طرح نو.
۱۸. لگنهاوسن، محمد (۱۳۸۲)، «اخلاق اصالت»، ترجمه: منصور نصیری، نقد و نظر، ش ۲۹ و ۳۰.
۱۹. متز، تددئوس (۱۳۸۲)، «آثار جدید درباره معنای زندگی»، ترجمه: محسن جوادی، نقد و نظر، ش ۲۹ و ۳۰.
۲۰. ملکیان، مصطفی (۱۳۷۹)، تاریخ فلسفه غرب، قم: پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
۲۱. نصری، عبدالله (۱۳۵۹)، فلسفه آفرینش، تهران: نهضت زنان مسلمان.
۲۲. نیگل، تامس (۱۳۸۲)، «پوچی»، ترجمه حمید شهبازی، نقد و نظر، ش ۲۹ و ۳۰.
۲۳. ولف، سوزان (۱۳۸۲)، «معنای زندگی»، ترجمه: محمدعلی عبداللهی، نقد و نظر، ش ۲۹ و ۳۰.
۲۴. ویگینز، دیوید (۱۳۸۲)، «حقیقت، جعل و معنای زندگی»، ترجمه: مصطفی ملکیان، نقد و نظر، ش ۲۹ و ۳۰.

25. Aronson, Ronald (2012), "Albert Camus," *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (ed.), URL = <<http://plato.stanford.edu/archives/spr2012/entries/camus/>>.
26. Metz, Thaddeus (2013), "The Meaning of Life," *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (ed.), URL = <http://plato.stanford.edu/archives/sum2013/entries/life_meaning/>.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



نظر